

کز دو عالم همی وصال تو بس
بلکه یک پیر تو از جمال تو بس

جان نرسیده شده بمله فت خاک
نتوان دوخت جز بر شمشاد وصل
بدر نامم ز خاک پای تو بس
من و سواد ای جز تو بیهیست
داسد و صلت ارد مست آید
ما خلد ای هم جز وصال تو هیچ

کز دو عالم همی وصال تو بس
بلکه یک پیر تو از جمال تو بس

صید آن طرف دلاور بیزم
چشم تو می فروغ شود لعل تو می
خلق تو ریزد اشک خون هر جا
من غلام تو ام ولی نه چنان
نخورد بر بی تو شربت آبی
کز پس از مرگ بر سرم کدوی
استغین بده و عالم افشایم

کز دو عالم همی وصال تو بس
بلکه یک پیر تو از جمال تو بس

چشم کریان حدیثه شود تو گفت
باغ حسن و جمال را هر کس
بخت پیدا با مسان این بخش
دو راز آن طاق ابروان دارم
جانم حسن نیست در سطل
پیش ازین که گفتی کفتم

کز دو عالم

کز دو عالم همی وصال تو بس
بلکه یک پیر تو از جمال تو بس

ای زرقه تو قدر طریقیست
کز بنصده باره امن اشطای
وقت عقل از حرم سلوت دل
من نه تنها اسیر زلف تو ام
بست دل لعل سواد که برو
چند کوی بسزایش که فلان
سر ز ممد تو چون تو ای یافت

کز دو عالم همی وصال تو بس
بلکه یک پیر تو از جمال تو بس

هر قند کز می تو کردم خوش
شده بد و لر لب می آلوده
با خیال تو روز و شب در ام
و هر چه اقبال بود آنکه مرا
مشک ربنا و دو زلف تو ایست
گفت از وصل من چه بر خیزد
بدر زبان بود این حدیث هنوز

کز دو عالم همی وصال تو بس
بلکه یک پیر تو از جمال تو بس

ای در روی تو عالم آرای
چون طره نشد شکست عالم
کنش سخن و لب کن بدی
خال تو بلای جهان بسندست
از کز تو از صوفت جانم